سرگذشت تاج السلطنه دختر ناصر الدینشاه

قاسمی، ابوالفضل

من در اواخر سال یکهزار و سیصد و یازده در سرای سلطنتی متولد شده‏ام‏1 مادرم خیلی جوان و خوش صورت و دارای صفات‏ حمیده بوده است از جمله بی‏نهایت مذهبی و معتقد به عقاید دینیه بلکه تمام ساعات عمر مشغول به خدا و نماز آیات و تلاوت کتب مقدسه‏ اما این تنها کفایت نمی‏کند برای اینکه همین‏ طوری که شاهزاده خانم خوبی باشند مادر خوبی هم‏ باشند زیرا که در مادر چیزهائی که لازم است‏ مادر داشته باشد در ایشان نبود...نه اینکه‏ خدای نخواسته من در اینجا مادر مقدس‏ محترمه خود را تکذیب نمایم.نه ایشان‏ صاحب تقصیر نبودند بلکه عادات و اخلاق‏ مملکتی را باید در اینجا ملامت نمایم که راه‏ و طرق سعادت را بروی تمام زنها مسدود نموده و این بیچارگان را در منتهای جهل و بی‏اطلاعی نگاهداشته‏اند و تمام عیوب و مفاسد اخلاقیه بواسطه عدم علم و اطلاع زنها در این مملکت تولید و ریشه داده شده است. اگر ما بنظر دقت و عقل بنگریم خواهیم دید که تمام اختراعات جدیده و کشفیات عالی‏ بزرگ حمیده و اطلاعات تجارتی و سیاسی و حربیه از مادر متولد شده است.

زیرا که تمام اشخاصی که مؤسس کارهای بزرگ تاریخی بوده‏اند اولادهائی بوده‏اند که در ظل حمایت و توجه مادران با علم و پدران تجددپرور با اطلاع پرورش یافته‏ و باینواسطه‏ (1)-بطوری که در پیشگفتار با دلایل و اسناد نوشتیم این تاریخ اشتباه است شاید هم‏ در نسخه‏نویسی مجدد درست نوشته نشده است تاریخ تولد تاج السلطنه(در 6 ربیع الثانی‏ 1301)است.

در صنایع و اختراعات پیشقدم و بعالم تمدن خدمتگزار واقعی بوده‏اند.

همینطور جنگ‏جویان و استقلال‏طلبان واقعی و آزادیخواهان صمیمی از مادر متولد شده‏اند و در تحت تربیت مادران قابل،نشو و نما نموده...

مثل اینکه طایفه(اسپارت)با کمال سبعیت و وحشی‏گری بقدری اولادان خوب و جنگجو تربیت نموده‏اند که سالها استقلال خود را محفوظ و پایتخت یونان(آتن)را خراب‏ و ویران نموده‏اند.

از جمله پسری از جنگ مراجعت و به مادرش می‏گوید شمشیر من کوتاه است و با کمال ملایمت به او می‏گوید:عزیز من قدمی جلوتر بگذار.و در ابتدای استقلال روم از اهالی گل بر رومی‏ها حمله برده و جنگ عظیمی نمودند پس از مدتی کار به صلح انجامید و برای استحکام صلح از طایفه رومی گرو خواسته چندین نفر را برسم گرو دادند و از جمله‏ دختری بود که در موقع استنطاق از بعضی مسائل پولتیکیه که بعقیده آن دختر گفتنش باعث‏ تخریب و عدم استقلال رومیان بود زبان خود را جویده و نصف نمود و بروی سلطان انداخت‏ و خود را برودخانه افکنده با زحمتی بطایفه خود رساند.

آری مادر خوب است که مربی اخلاق است،مادر با علم است که دارای اولاد باافتخار است و باز همین مادرها هستند که امروز ما را دچار یکنوع بدبختی و غفلت و استقلال شکنانه‏ نموده در اسفل السافلین دچار و سرگردان نموده‏اند و بکلی آن احساسات وطن‏پرستانه و آن‏ جدیت تجدد پرورانه باشرفانه را از بدو طفولیت در ما میرانیده‏اند.و جز خور و خواب‏ اخلاق به تن‏پروری چیزی بما نیاموخته‏اند.

فرق است میان آنکه یارش در بر با آنکه دو چشم انتظارش بر در

فرق است بین آنچه در طفولیت بشخص القا شود تا آنکه پس از فراگرفتن خرافات‏ و حرکات نالایق در عین شباب خودآرائی نموده تقلید از همسایگان نماید...

هرچند انسان عاقل باشد امکان‏پذیر نیست چیزهایی که در طفولیت تحصیل نموده‏ از خود دور کند اگر هم بخواهد همرنگ جماعت بشود صورت است سیرت نیست.

پس اول باب سعادت از مادر بروی اولاد گشاده شود...و بدبختانه این باب سعادت‏ به روی من مسدود و تمام بدبختی‏های عظیم دوره عمرم از اینجا شروع شد.

دایه از اواسط الناس و کسبه برای من معین شد(دده و نه‏نه هم از همان قلم)و این‏ دده مخصوصا باید سیاه باشد!زیرا که بزرگی و بزرگواری آن عصر منوط به این بود که در بندگانی که خدا ابدا فرق نگذاشته الا تغییر جلد.

و اگر ما بنظر انصاف بنگریم در کار پروردگار سیاه و سفیدی منظور نیست بیچاره‏ها را اسیر و ذلیل نموده و اسباب بزرگی و احتشام خود قرار داده زر خرید میگویند و مثل بهایم‏ این بیچاره‏ها را با پول بیع و شری نمایند و چون سرای سلطنتی بود و مادر من در این حرمسرای محرم‏ بود و پدر مادر من چند سال بحکومت کرمان و بلوچستان مفتخر و سرافراز بود بدین جهت‏ از این دده‏ها،زر خریدها در منزل ما بوفور بود پس از همین جنس یک بدل دده دیگر گهواره‏جنبان هم برای ما معین و معلوم شد و اطاقدار،صندوقدار و رختشوی هم باز از همین جنس.

از آنجائی که باین طایفه بدبخت بنظر احتقار همیشه نگاه کرده‏اند و با بهایم و وحوش فرقی نگذاشته‏اند این بیچارگان در وادی جهل نشو و نما یافته و واقعا(ح)را از(ب)تمیز نمی‏دهند چه رسد به اجرای قوانین و رسومات متمدنه!

اینها بودند اشخاصی که باید مرا بزرگ و تربیت نمایند به اضافه(خواجه باشی) هم از همین جنس و تکلیف این خواجه باشی هم این بود که مردم را به تعظیم و تکریم‏ این بچه(شیر خواره)امر نموده اگر کسی برحسب اتفاق ملتفت ادای وظیفه نمیشد با چوب دست از قرار مقدور بکوبد...

اینها بودند اشخاصی که باید در تحت حمایت و پرستاری خودشان من بیچاره را بزرگ نمایند و من ناچار بودم مربای این مربیهای مخصوص شده و مرغوب واقع شوم نظر به‏ احترامات سلطنتی و توسعه جا و مکان،منزل من و اتباع من دور و جدا از منزل مادرم و روزی‏ دو مرتبه با اجازه مرا بحضور مادر محترمه‏ام برده و پس از ساعتی دوباره مراجعتم می‏دادند تا اینکه کم‏کم بزرگ شده و براه افتادم.

زمان طفولیت را که بخاطر ندارم ولی از آنجائی که بچهء باهوش و زرنگی بودم از سن پنج سالگی خوب همه چیز را بخاطر دارم،مخصوصا وقتی که می‏فهمیدم،دایه و نه‏نه و دده‏ خود را خیلی دوست می‏داشتم(مخصوصا دده)خود را،در اینجا لازم است شرحی از صورت‏ و شمایل او بنگارم که در نظر خوانندگان این شخص معروف باشد چون خیلی در تربیت و تهذیب اخلاقی من ممد بود.

این زنی میانه چهل و چهل و پنج سال،چهره خیلی سیاه چشمهای درشت، قد متوسط،خیلی کمتر صحبت می‏کرد و اگر هم ندرتا صحبت می‏نمود خیلی خشن و درشت.این دده عزیز من مادر مرا هم بزرگ نموده و باصطلاح دده خانمی را به ارث برده بود. خیلی باقدرت و مسلط و تمام اغذیه،اشربه،مأکول،مشروبخانه و اختیارات تمام‏ بدست او...با من خیلی مهربان و دربارهء سایرین خیلی غیور و رسمی بود مرا چنان بخودش‏ عادت داده بود که با وجود چهره موحش و هیکل مهیبی که داشت اگر روزی برحسب اتفاق از من جدا می‏شد تا شام گریه نموده بهیچ چیزی تسلی پیدا نمی‏کردم و از آغوش او لحظه‏ای‏ دور نشده و بجدائی او به هیچ علاجی شکیبا نبودم.

نظر بهمین مسئله(من)تا حال در چهره(سفید)بنظر تعجب و اکراه نگریسته و همیشه اشخاص سبزه چهره را بیادگار دده عزیزم(!)دوست می‏دارم.